

گفت‌وگوی «جوان» با دو نفر از خانواده شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

عشق به حاج قاسم منصب و مقام نمی‌شناسد

صغری خیل فرهنگ

«پدرم حالا به عقابت بخیری رسید و مرگ سرخ به سراغ او آمد. دل‌تنگی دارد، فراق هست اما این شهادت ما را تسلی می‌دهد. او حالا در کنار حاج قاسم است. ان‌شاءالله امسال در سالروز شهادت حاج قاسم خادمی زائران را خواهیم کرد و به پدر خواهیم گفت راحت همیشه ادامه دارد.» اینها بخشی از صحبت‌های فائزه سلیمانی محمدی، فرزند شهید صالح سلیمانی محمدی از شهدای حادثه تروریستی گلزار کرمان است. روز ۱۳ دی ۱۴۰۲ تلخ‌ترین روز کرمان بود؛ روز تلخی که شاید هرگز از حافظه مردم ایران بیرون نرود. همان روزی که بسیاری بی‌گناه در اوج مظلومیت در خون خود غلتیدند و شهادت عاقبت‌شان شد. در ادامه این نوشتار با خانواده شهدای صالح سلیمانی محمدی و زهرا شاد کام همراه می‌شویم. تواریخ‌های‌شان را از سبک زندگی و حقیقت‌های‌شان بشنویم.

همسر شهید صالح سلیمانی محمدی

شهید صالح سلیمانی در کنار فرزندش

سال‌ها پیش خواهر شهید بودن را تجربه می‌کند و بعد از ۱۳ دی ۱۴۰۲ به افتخار همسر شهید بودن هم می‌رسد. زهرا سلیمانی محمدی می‌گوید: «من و سید صالح هم محلی بودیم و در یک روستا زندگی می‌کردیم. برادر من از شهدای دوران دفاع مقدس است، شهید مصیب سلیمانی محمدی. برای همین مردم احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و همیشه رفت و آمد زیادی به خانه ما بود. آقا صالح هم همینطور. صالح انسانی مذهبی بود. او هم کار می‌کرد و کمک‌خروج خانواده‌اش بود و هم درس می‌خواند. زمانی که به خواستگاری من آمد ۲۱ سال داشتم و ۲۴ سال. آن زمان در یک شرکت موتورساز می‌کار می‌کرد. بعد از صحبت‌های ابتدایی من و صالح سال ۱۳۸۳ عقد و زندگی ساده‌ای را در کرمان شروع کردیم. نمره زندگی‌ام با او سه فرزند است؛ دو پسر و یک دختر. صالح خیلی حواسش به حل‌الناس بود و این موضوع برایش بسیار اهمیت داشت. دل کسی را نمی‌شکست و آزارش به کسی نمی‌رسید. خیلی مهربان بود. کمک به محرومان، نیازمندان و ایتم یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های همسرم بود. او ارتباط خوب و صمیمانه‌ای با خانواده‌های من و خانواده خودش داشت.»

توصیه‌های حجاب

او می‌گوید: «همیشه به دخترهای فامیل توصیه می‌کرد حجاب اسلامی و شرعی تان را رعایت کنید. بسیار جوانان را به نماز توصیه می‌کرد. مدتی هم در یک شرکت ماشین‌سازی نگهداری می‌کرد. حقوق ناچیزی داشتم با این حال خیلی حواسش به رزق حلال و نانی که سر سفره خانواده‌اش می‌آورد بود. او ارادت زیادی به اهل بیت (ع) داشت و در مراسم‌ها و مناسبت‌ها شرکت می‌کرد.»

دل‌تنگ حاج قاسم!

همسر شهید در ادامه از حادثه روز ۱۳ دی ماه ۱۴۰۲ می‌گوید: «آن روز با هم به زیارت شهدای گلزار رفتیم. پدر همسرم و مادر هم کنار ما بودند و ما همگی راهی گلزار شهدای کرمان شدیم. همه مردم آمده بودند. فضای خیلی خوب و معنوی در گلزار حاکم بود. حس خوبی داشتم.»

صالح در مسیر گلزار دائم از خوبی‌ها و نیکی‌های حاج قاسم تعریف می‌کرد. دل‌تنگ او شده بود. مدام می‌گفت مثل حاج قاسم کم داریم. او مرد خوبی بود؛ خوشا به حال حاج قاسم که شهادت نصیبش شد. حالا شما نگاه کنید خداوند چه عظمتی به او داده است. مردم را ببینید که چقدر به دلیل از دحام و شلوغی از هم جدا افتادیم. من با همسرم تماس گرفتم و از او پرسیدم شما کجا هستید؟! او به من گفت نزدیک پل نشتنام.

قرار بر این شد من به سمت او بروم تا با هم به خانه برگردیم. در این فاصله او با پدرم تماس گرفته و به او گفته بود اگر تمایل دارد خودش را به ما برساند و با ما به خانه برگردد که گویا در همان لحظه انفجار اتفاق می‌افتد و تماس‌شان قطع می‌شود. من که صدای انفجار را شنیدم به سمت او دویدم. در مسیر، شهیدا و پیکرهای غرق به خون‌شان را دیدیم اما نتوانستیم همسر را در میان‌شان پیدا کنیم.»

شهید مصیب سلیمانی محمدی

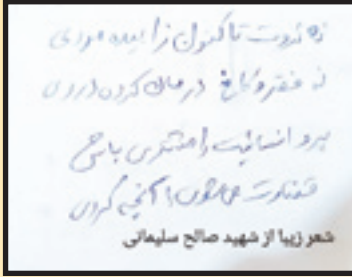
وقتی سر مزار برادرم شهید مصیب سلیمانی محمدی می‌رفتیم به او می‌گفت خوش به حالت مصیب! خوشا به حالت که آسمانی شدی. ارادت زیادی به شهید داشت. گاهی اوقات برای اینکه پدرم را همراهی کند، با او به روستای قنات ملک می‌رفت. ارادت زیادی به حاج قاسم داشت و به همین بهانه به روستای‌شان سر می‌زد. هر هفته شب‌ها جمعه به گلزار شهدای کرمان می‌رفت تا در مراسم به وقت حاج قاسم (یک و بیست دقیقه) شرکت کند. می‌گفت تا زنده‌ام هر هفته به گلزار می‌روم. همان شب که شهید شد نگهبان بود و باید خودش را به شیفقتی می‌رساند که شهید شد. همسر زمان شهادت ۴۴ سال داشت. او را در روستای قارب دفن کردیم.

دختر شهید صالح سلیمانی محمدی

فائزه سلیمانی محمدی ۱۷ سال دارد. فائزه آن روز در گلزار شهدای کرمان به زائران حاج قاسم خدمت رسانی می‌کرد. او با دل و جان میزبان زائرانی بود که برای گرامیداشت سالروز شهادت سردار سلیمانی از همه ایران آمده بودند. روایت فائزه از آن روز و شهادت پدر شنیدنی است. او می‌گوید: «هر سال برای خادمی به گلزار شهیدا می‌روم. این کار حس خیلی خوبی به من می‌دهد. خدمت به زائران حاج قاسم افتخاری برای ماست. می‌دانیم که حاج قاسم ما را نظارت می‌کند و به‌مسأ توجه دارد.»



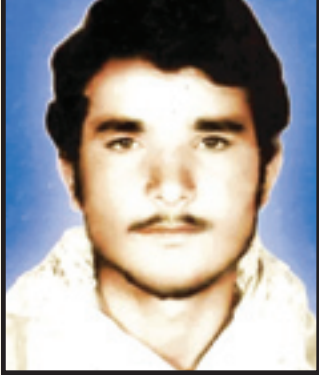
وقتی پدرم شهید شد دختر همسایه ما می‌گفت من برای بار دوم یکنیم شدم. پدر هر وقت برای خانه خرید می‌تومد برای آنها که در همسایگی ما بودند و بیتیم هم بودند خرید می‌کرد. خیلی اخلاق خوبی داشت. هنوز هم خنده‌ها و صدای خنده‌هایش جلوی چشمم است



بعد از شهادت‌ش داخل داشبورده ماشین تکه کاغذی پیدا کردم که روی آن همانند یک توصیه‌نامه نوشته شده بود: نه ثروت تاکنون زانیده مردی نه فقر و کاخ درمان کرده دردی برو انسانیت را مشتری باش قضاوت می‌شوی با آنچه کردی



می‌گفت مثل حاج قاسم کم داریم. او مرد خوبی بود! خوشا به حال حاج قاسم که شهادت نصیبش شد و حالا شما نگاه کنید خداوند چه عظمتی به او داده است. مردم را ببینید که چقدر او را دوست دارند. زائران حاج قاسم از همه جا آمدند. عشق حاج قاسم منصب و مقام ... نمی‌شناسد



شهید مصیب سلیمانی چهارم اردیبهشت ۱۳۴۷ در روستای برف انبار از توابع شهرستان رابر متولد شد. او تا پایان مقطع ابتدایی درس خواند. به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در سی و یکم شهریور ۱۳۶۳ در شوش به شهادت رسید.

گفت‌وگفت با دخترم!

ساعت ۲ و ۴۰ دقیقه بود که پدر مجدداً با من تماس گرفت و گفت دخترم مادر زنگ زده، ما داریم می‌رویم. شما می‌آید. گفتم نه من ساعت ۱۱ شب کارم در موبک تمام می‌شود. بعد او گفت مراقب خودت باش. همین طور که داشتیم صحبت می‌کردیم صدای انفجار اول آمد و دیگر من صدای پدرم را نشنیدم. هر چه صدا کردم او جواب نداد. همین مرا نگران کرد و به سمت محل انفجار حرکت کردم و بعد هم که انفجار دوم اتفاق افتاد. در مسیر شهیدا را دیدم. همه پیکرهای غرق به خون ...

پدر شهید زهرا شاد کام

او مرد خانه‌ام بود

شهیده زهرا شاد کام ۲۱ سال بیشتر نداشت، اما برای پدرش همچون یک خواهر بزرگ بود؛ یک یار و پشتوانه. حمید شاد کام پدرانه‌هایش را اینگونه آغاز می‌کند و می‌گوید: «من متولد سال ۱۳۵۳ هستم. سه دختر دارم و سه پسر. زهرا اولین فرزند من بود که در سن ۲۱ سالگی در گلزار شهدای کرمان به شهادت رسید.

اگر بخواهم او را برای شما و مخاطبان تان معرفی کنم، باید تنها یک جمله بگویم: «او مرد خانه من بود. زهرا همه امور خانه را مدیریت می‌کرد. از درس و مشق‌های بچه‌ها گرفته تا کارهای خانه، امورات خانواده و همه و همه با درایت او حل و فصل می‌شد. نمی‌دانستم درس‌های بچه‌ها کی تمام می‌شود و چه کسی آنها را به مدرسه‌شان می‌رساند. خیلی خوب، مهربان و دلسوز بود. هوای همه را داشت.

دو، سه روز قبیل از شهادتش رفته بود پیش مادر بزرگش. او را به حمام برده و بعد کارهای خانه‌اش را انجام داده بود. بعد هم گوشواره طلایش را به گوش مادر بزرگش انداخته و بیه او هدیه داده بود. دخترم دست و دلباز بود. خیلی راحت از هر آنچه داشت می‌گذشت.

اهل نماز و روزه بود و پای ثابت شرکت در مراسم‌ها و مناسبت‌ها. مسجد محله ما مسجد حضرت علی اصغر (ع) بود. یکی از خصوصیات دخترم دوری از غیبت بود. اصلاً پشت سر کسی صحبت نمی‌کرد. دختر با گذشتی بود. همیشه خنده روی لبانش بود. برادرهایش مهربان بود. بسیار با وقار بود. تنها با سواد خانواده بود. وقتی محل کار بودم و نمی‌توانستم برای غذا خوردن به خانه بیایم، ظرف ناهار را برمی‌داشت و تا سر زمین می‌آمد.

هر سال با من و مادرش برای پسته چینی می‌آمد و در تأمین هزینه‌های خانه کمک‌مان می‌کرد. حتی در سفر شهید از دسترنج خود و حقوقی که از کارگری دریافت کرد، برای من و مادر و برادر و خواهرهایش سوغاتی گرفته بود. زهرا قبل از حضورش در گلزار همه سوغاتی‌هایش را که از مشهد برای ما تهیه کرده بود به واسطه یکی از رفقایش به دست ما به این رساند.»

مشهیدی چون گلزار شهدا

پدر از آخرین دیدارش می‌گوید: «زهرا قبل از شرکت در چهارمین سالروز شهادت حاج قاسم همراه بچه‌های فامیل و دختر عموهایش به مشهد رفت. آخرین مرتبه‌ای که با او وداع کردم زمانی بود که زهرا را برای زیارت امام رضا (ع) بدرقه می‌کردیم. او بعد از بازگشت از مشهد به منزل خاله‌اش در کرمان رفت و از همانجا همراه‌شان به گلزار شهدا رفت. کسی چه می‌دانست مشهدهش گلزار شهدای حاج قاسم می‌شود. نمی‌دانم در آن سفر آخر و زیارت امام رضا (ع) زهرا با خدای خودش چه عهد و پیمانی بست که شهادت نصیبش شد.»

مسجد علی اصغر (ع)

در ادامه پدر شهید به روایت خاله شهید از زهرا هم اشاره می‌کند: «خاله‌اش می‌گفت گاهی زهرا از من می‌خواست در جلسات قرآن که می‌روم از خانم‌ها برای مسجد علی اصغر (ع) پول جمع کنم. خودش هم وقتی به تهران می‌آمد همراه من در جلسات قرآن شرکت می‌کرد. وقتی او را می‌دیدم که قرآن و زیارت عاشورا می‌خواند، به او افتخار می‌کردم. زهرا خیلی معتقد و مومن بود.»

تقدیرش بود

پدر شهید در ادامه می‌گوید: «او همراه دختر دایی، دختر برادرم و پسر برادرم میلاد شاد کام به گلزار شهدا رفتند که شهید شدند. وقتی دو انفجار تروریستی انجام شد، خواهرم با من تماس گرفت و گفت در گلزار بمب‌گذاری شده است و بچه‌ها شهید و مجروح شده‌اند.

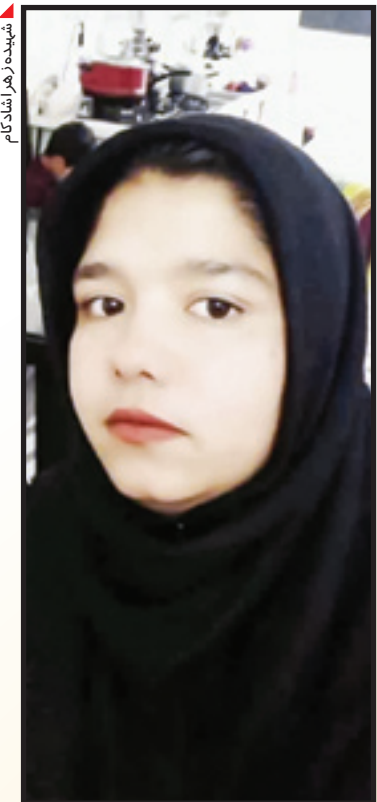
تنها یک جمله به خواهرم گفتم. بیه او گفتم خدا خودش داده و خودش هم با شهادت برده است. این خواست خدا بوده. مادرش هم کنار من بود و همین حرف‌ها را زد.

شهادت او که ستون خانه‌ام بود، برای من سخت است و همین عنوان شهادت و نحوه رفتنش است که به ما آرامش می‌دهد. من می‌دانم که او ارادت زیادی به شهیدا داشت.

دختر عمویی من مهدیه می‌گفت در گلزار شهدا همراه هم بودیم. هر جا می‌دید عکس شهیدا بر زمین افتاده است آنها را بر می‌داشت و می‌پوسید و با خودش حمل می‌کرد تا زیر پا نماند و بیه آنها بی‌حرمتی نشود.»

مروهون شهدای جبهه مقاومت

پدر شهید در پایان می‌گوید: «در هر مراسمی که مربوط به شهیدا بود شرکت می‌کرد و با جان و دل هم برای این مراسم‌ها و مناسبت‌ها وقت می‌گذانست. از شهیدا غافل نبود. ما در این زندگی می‌کنیم و از



رسایل همراه شهیده زهرا شاد کام در لحظه شهادت

کرمان فاصله داریم، اما او برای زیارت گلزار شهدا خودش را به خانه خاله‌اش در کرمان می‌رساند و همراه با دختر خاله‌اش به زیارت شهیدا می‌رفت. حاج قاسم را دوست داشت و به اینکه همشهری و هم ولایتی اوست، افتخار می‌کرد. می‌گفت اگر حاج قاسم و مدافعان حرم نبودند، ما هم نبودیم. خودش را مروهون شهدای جبهه مقاومت و سردار سلیمانی می‌دانست. بعد از برگزاری مراسم تشییع شهیدا پیکر خونین دخترم را در گلزار شهدای راین دفن کردم.»

روایت جانینز مهدیه شاد کام از حمله تروریستی

یکی از شاهدان عینی آن حادثه مهدیه شاد کام است؛ خواهر شهید میلاد شاد کام. پیش از این در صفحات مقاومت، زندگی شهید میلاد شاد کام را روایت کردیم. در این مجال به حادثه انفجار و لحظه شهادت زهرا شاد کام از زبان مهدیه می‌پردازیم.

مهدیه شاد کام دختر بزرگ خانواده است که روز ۱۳ دی ماه همراه دو برادرش میلاد و طاهیا به گلزار شهیدا می‌رود. او بعد از حادثه تروریستی با مادر تماس می‌گیرد و خبر شهادت میلاد را می‌دهد.

مهدیه که حالا خودش از جانبازان آن حادثه تروریستی است، می‌گوید: «من، میلاد و طاهیا برادر کوچک‌ترمان به همراه اکرم (سعیده) و زهرا شاد کام روانه گلزار شدیم. من، زهرا و سعیده در مسیر خاطرات سفر مشهد هفته گذشته خود را مرور می‌کردیم و بسیار شاد بودیم. من و زهرا و سعیده با هم از مشهد لباس و شلوار و پالتو خریده بودیم. آن هم یک شکل! و آن روز ۱۳ دی هم لباس‌های‌مان را پوشیده بودیم. حال و هوای گلزار بسیار دوست داشتنی و آرامش‌بخش بود. انگار از همه ایران به گلزار آمده بودند. دقیقاً نزدیک‌های ظهر بودیم که کنار موکب‌ها رسیدیم.

وقتی سرس مزار حاج قاسم رسیدیم میلاد به رسم همیشه سنگ مزار حاج قاسم را بوسید. کمی بعد از زیارت کوکب شهید به سمت پایین گلزار برگشتیم. نزدیکی‌های زیرگذر گنبد جلیله بودیم که آن صدای وحشتناک بلند شد. یادم است بچه‌ها ترسیده بودند، برای میلاد و طاهیا از یکی از موکب‌ها شربت زعفران گرفتیم. خوردند و کمی ترس‌شان رفع شد و تصمیم گرفتیم به خانه برگردیم. در نتیجه به سوی مسیر اتوبوس‌ها رفتیم و با اتوبوس به کنار تخت در بایی



قلی بیگ (محل انفجار دوم) رفتیم. آنجا یادم است

۱۰ دقیقه‌های منتظر شدیم. من درخواست ماشین اینترنتی داده بودم، اما گویا ترافیک بود و خبری از ماشین نبود. بچه‌ها خسته شده بودند. همانجا کنار زمین لرزید و ما به زمین افتادیم.

وقتی هوشیار شدم دیدم من کنار سعیده افتاده‌ام. سر اکرم روی دست من است و پای زهرا شاد کام روی پای من. کمی آن طرف‌تر میلاد و طاهیا برادر کوچکم کنار هم افتاده بودند. پیش خودم فکر کردم بیپوش شده‌ایم. اما صدای یک نظامی را شنیدم که می‌گفت انفجار، انفجار و من احساس می‌کردم بمب زیر سر من است!

هر چه سعیده را تکان دادم انگار خواب بود. سرم را بالا گرفتیم. تمام بدن و لباس‌هایش سالم بود، زهرا نیز سالم بود. فقط صدای حیج زدن طاهیا آرام می‌داد که می‌گفت مهدیه! میلاد نفس نمی‌کشد!

یعنی مرده؟ و من از حضرت عباس خواستم قوتی به من بدهد که بتوانم برادرم را آرام کنم. به زور او را در آغوش گرفتم. در همین حین نگاهی به اطراف‌مان انداختم. کاش هیچ‌گاه آن صحنه‌ها را نمی‌دیدم. دست و پای قطع شده و وزن و بچه‌هایی که غرق خون بودند... لحظات سنگین و خبری را گذرانندیم. کمی بعد یک نفر لباس شخصی ما را سوار ماشین کرد که به بیمارستان برساند. هر کس بود خدا خیرش بدهد. به بیمارستان که رسیدیم خودم مشخصات‌مان را گفتم و بعد هم از حال رفتم. من پیکر شهیدان سعیده و زهرا را که همراه هم بودند دیدم. سعیده و زهرا انگار خواب بودند. آرامش عجیبی بر چهره داشتند.



صحنه‌ای که بعد از انفجار در روستای سبیر گلزار شهدای کرمان